توفان درون، آرامش برون (نگاهی به «سرزمین باد» نوشته گراتزیا دلدا/ ترجمه بهمن فرزانه)

بی نیاز، فتح الله

خانواده نینا،راوی داستان،در منطقه‏ای کوهستانی زندگی‏ می‏کند.نینا از پنجره اتاق می‏تواند زیباییهای هر فصل را نگاه کند و از شنیدن صدای نهر و صدای باد که آن را انعکاسی از نوجوانی‏ خود،رؤیاها و آرزوهای برآورده نشده‏اش می‏داند،لذت برد.این‏ دختر زیبا به مطالعه علاقه‏مند است.حس می‏کند کتابها سبب‏ شکوفایی روحش می‏شوند.از نظر او تقدس،امری ذاتی و درک‏ آن،معجزه‏ای الهی است،ولی چون خود مقدس نیست،سعی‏ می‏کند موجودی نیک باشد تا بتواند معنی هستی را درک کند.او حس می‏کند خداوند تقدس را برایش مقدر نکرده،بلکه سیر در طبیعت و معاشرت با مردم را برای او مقرر کرده است.

روزی وکیلی به خانه‏شان می‏آید.او از نبوغ پسرش«گابریله» حرف می‏زند که در دانشکدهء طب درس می‏خواند.از کارناوالی‏ تعریف می‏کند که در آن پسرش خود را مانند یک زن بسیار زیبا آرایش می‏کند و در مجلس رقص محلی با عشوه‏گری،همهء پسرها را به سوی خود می‏کشد.وکیل قصد دارد نینا را برای پسرش‏ خواستگاری کند.مدتی بعد درحالی‏که نینا با خواندن کتابی غرق‏ در رؤیا شده است،گابریله ظاهر می‏شود.چشمان او و گابریله مانند چشمان دو آشنا به هم خیره می‏ماند.حس می‏کند سالهاست که‏ با او و خطوط چهره‏اش آشناست.سر میز غذا گابریله شعبده‏بازی‏ می‏کند و دستمال سفره‏ای را که نینا خیلی دوست داشت،غیب‏ می‏کند.نینا به بهانهء این‏که دستمال خودش زیر میز افتاده است‏ خم می‏شود،ولی اثری از دستمال سفره نمی‏بیند.گابریله متوجه‏ این حرکت او می‏شود.شعبده‏بازی گابریله باعث رنج نینا و به هم‏ ریختن تصویری می‏شود که از او در ذهن دارد.گابریله در عین‏حال‏ از خست موروثی پدر و خانوادهء پدریش و ولخرجی خود حرف می‏زند و آنها را مسخره می‏کند و باعث تفریح دیگران می‏شود.همچنین‏ او از رماتیسمی حرف می‏زند که به علت خست پدرش به آن دچار شده است.نینا از این‏که طرف صحبت گابریله است افتخار می‏کند، او چیزی نمی‏گوید و حس می‏کند گابریله هم اصراری ندارد که‏ او حرف بزند.گابریله می‏رود و زمان خداحافظی به نینا می‏گوید برایش از آلمان کتاب و کارت پستال خواهد فرستاد.نینا از آن پس‏ خود را به دست رؤیاهای عاشقانه می‏سپارد؛به امید این‏که روزی‏ دوباره گابریله برگردد.در تب‏وتابهای عاشقانه گاهی روی علفها دراز می‏کشد و احساس می‏کند صدای ویولنی به صدای قلبش‏ پاسخ می‏دهد.سالهای بعد صدای این ویولن در همه‏جا و در همه‏ حالتها در ذهن عاشق و رنجور نینا بازآفرینی می‏شود،ولی گابریله نه‏ کتاب فرستاد،نه کارت پستال و دیگر به خانه آنها نیامد.

پدر گابریله مدتی بعد می‏میرد و گابریله ثروت او را خرج زنها می‏کند.این موضوع نینا را بشدت دستخوش احساس حقارت و تنفر می‏کند.او دیگر کتاب نمی‏خواند و با وسواس به کارهای خانه‏ می‏رسد؛گویی می‏خواهد خود را به خاطر احساسات عاشقانه‏اش‏ نسبت به گابریله تنبیه کند.او نسبت به مردها بدگمان شده است، به همین دلیل از نگاه کردن به مستأجر جدیدشان پرهیز می‏کند. با این‏حال مرد دلش را به دست می‏آورد؛گویی می‏خواهد بگوید: «تو را به چنگ آوردم.دیگر از دستم در نخواهی رفت.»(ص 49)و یک ماه بعد باهم ازدواج می‏کنند.پس از ازدواج همراه شوهرش به‏ یک دهکده می‏روند.او بنابر آداب و رسوم و فرهنگ،مثل یک زن‏ شرقی فکر می‏کند و وظایفش را کار در خانه و تولیدمثل می‏داند.او براین باور است که باید در انظار،خصوصا در حضور مردها،کاملا محجوب باشد.او که به علو روح در جسم معتقد است،سعی می‏کند حتی این‏روح عالی را هم از دیگران پنهان کند،زیرا به نظر او مردهای غریبه،موجوداتی بی‏روح و شهوت‏رانند.

روز اول ورود،غمگین از سفری که داشته است،ناگهان‏ به گریه می‏افتد.با شنیدن صدای ویولن که هماهنگ با ریزش‏ اشکهایش است،حس می‏کندکه دیگر در این جهان بزرگ تنها نیست.به خاطر احساس غربت،با شوهرش بداخلاقی می‏کند.

صبح روز بعد با ماریزا آشنا می‏شود.او از خانواده‏اش حرف‏ می‏زند،ولی حواس نینا متوجه صدای ویولنی است که از دور می‏آید. حس می‏کند گابریله آنجاست.ماریزا به او می‏گوید مردی کور به‏ نام«فانتی»و همسرش در ویلای سرخ دهکده زندگی می‏کنند و تابستانها اتاقهای خانه‏شان را اجازه می‏دهند.عصر نینا و شوهرش‏ برای قدم زدن به ساحل می‏روند.نینا آنجا گابریله را می‏بیند با چهره‏ای تکیده و بیمار از کنارشان می‏گذرد.نینا با توجه به‏ حسادت شوهرش چیزی نمی‏گوید.حتی فکر می‏کند خیالاتی شده‏ است.دوباره گابریله را به یاد می‏آورد.ابتدا حس می‏کند از او می‏ترسد،ولی با این تصور که گابریله به انتهای زندگیش رسیده، و خود تازه دارد زندگی را شروع می‏کند،دچار شعف می‏شود و شبح‏ گابریله و صدای ویولنش را از یاد می‏برد.یک روز باز هم کنار دریا گابریله را می‏بیند که بین مرگ و زندگی روی ماسه‏ها دنبال‏ زندگی گمشده‏اش می‏گردد.در بازگشت می‏فهمد که شوهرش از او ناراحت است.نینا فکر می‏کند سایهء گابریله آنها را از هم جدا کرده‏ است.عصر باهم به دهکده می‏روند.در داروخانه باز شبح گابریله‏ را می‏بیند،رنگ و رویش می‏پرد و به شوهرش می‏گوید از ترس‏ شبح،رنگ باخته است.وزش سهمناک باد عاملی است که همواره‏ سبب ناراحتی ساکنان دهکده است.یک‏بار با شروع وزش باد، میل شدیدی نینا را به طرف ساحل می‏کشاند.آنجا باز هم گابریله‏ را می‏بیند.گابریله به او سلام می‏کند،در چشمانش خیره می‏شود و مؤدبانه از او می‏پرسد؛آیا او همان خانمی است که هشت سال‏ پیش دیده است؟نینا با اعتماد به نفس می‏گوید که او هم گابریله را می‏شناسد.گابریله درباره ازدواج و خوشبختی می‏پرسد و از جزئیات‏ شبی حرف می‏زند که در خانهء آنها گذرانده بود.نینا حس می‏کند گابریله می‏خواهد او را مقصر جدایی‏شان بداند.دلش می‏خواهد از مکنونات باطنی و انتظار چند ساله‏اش حرف بزند،ولی از ترس‏ تشدید غم او،چیزی نمی‏گوید.درعین‏حال فکر می‏کند با پنهان‏ کردن گذشته‏ای که همواره با خاطره گابریله همراه بوده،می‏تواند از او انتقام بگیرد.او با گفتن حرفهای موذیانه سبب سرفهء شدید او می‏شود.از او می‏ترسد ولی با دیدن دستمال خونین بعد از سرفه، دلش به رحم می‏آید و می‏گوید هرگز او را فراموش نکرده بود.پس‏ از خداحافظی،نینا به گریه می‏افتد.حس می‏کند به خاطر ملاقات‏ با گابریله به شوهرش خیانت کرده است.در سه روزی که توفان باد مانع از خروج آنها از خانه شد،به خاطر تعریف نکردن جریان ملاقات‏ با گابریله،خودش را فریبکار دانست و سعی کرد این احساس را با دلیل و برهانی رمزآمیز برای خود توجیه کند.این توجیه به شکل‏ «گوش دادن به حرفهای گابریله برای تسکین روح او،آمرزش آن‏ و صعودش به سوی خدا و پنهان کردنشان از شوهر به دلیل نیّت‏ ثواب»،نمود پیدا کرد.حتی نینا تصور کرد که مقدس نبودنش را با کاری نیک برای رسیدن به خدا جبران می‏کند.نینا از طریق ماریزا می‏فهمد که حال گابریله خیلی بد است.ماریزا عیادت از او را ثواب‏ می‏داند.نینا با خود جدال می‏کند،ولی نمی‏رود.در بازگشت،خود را محکم به شوهرش می چسباند و می‏گوید قصد داشت به دیدن‏ آن مرد بیمار برود.شوهرش می‏گوید لزومی ندارد که به خاطر تمام‏ بدبختهای جهان،غصه بخورد.وقتی نینا از بدبختی او حرف می‏زند، شوهرش با این عبارت که«شفقت و عشق فقط یک قدم باهم‏ فاصله دارند»(ص 85)به او می‏گوید:«نکند عاشق آن لولو سر خرمن شده باشی؟»و نینا با گفتن این‏که:«هنوز خیلی زود است‏ که به تو خیانت کنم.»(ص 85)پاسخش را می‏دهد.چند روز بعد، در دهکده بمانند.نینا سعی دارد به خاطر پرهیز از دیدن گابریله،به‏ تنهایی از خانه خارج نشود.ماریزا می‏گوید عیادت از بیمار یکی از دستورات دین است و از نینا می‏خواهد به ملاقات او برود.ولی نینا امتناع می‏ورزد.شبی که مردم ضیافتی برای شهردار جدید برگزار می‏کنند،نینا تصمیم می‏گیرد کمی در ساحل گردش کند.طی راه‏ گابریله را می‏بیند که تنها و غمگین روی یک صندلی راحتی در بالکن نشسته است.نزد او می‏رود و زمانی‏که می‏خواهد با او دست بدهد،گابریله او را به داخل می‏کشد.چشمهای مردهء گابریله‏ لحظه‏ای زنده می‏شوند،چهرهء تکیده‏اش به هیجان می‏آید و از این‏ که نینا به دیدنش آمده است تشکر می‏کند.نینا سعی می‏کند او را دلداری دهد،ولی گابریله با نگاهی وحشی به او نزدیک می‏شود و نینا تا نفس او را بر گیسوان خود احساس می‏کند،عقب می‏کشد و می‏گوید قصد داشت مثل یک خواهر به دیدن او بیاید و به او بگوید چقدر دوستش داشته و منتظرش مانده است تا با گفتن این حرفها، سبب تسکین جسم بیمار او شود،ولی حالا متوجه شده که اشتباه‏ کرده است.می‏خواهد برگردد که گابریله بازوی او را می‏چسبد و او را روی نیمکت می‏نشاند و با التماس از او می‏خواهد که بماند و با این حرف که تشنهء عشق است از او می‏خواهد جرعه‏ای زندگی به‏ او ببخشد.سپس سعی می‏کند به زور او را ببوسد.نینا او را کنار می‏زند و با فریاد کمک می‏طلبد.فانتی وارد می‏شود و با ورود او گابریله،نینا را رها می‏کند.نینا با چهره‏ای خندان و آرام به ضیافت‏ می‏رود.بعد از صرف غذا و سخنرانیها،خاطرهء گابریله به ذهن‏ نینا هجوم می‏آورد.پس از میهمانی و بازگشت به خانه،شوهرش‏ یک‏باره شروع به صحبت می‏کند و نینا پی می‏برد که او از همان‏ روز اول به وابستگی گابریله با نینا پی برده است و از این‏که نینا واقعیت را به او نگفته،ناراحت شده است.نینا با غرور،ناراحتی او را بی‏مورد می‏داند و می‏گوید این اوست که باید ناراحت باشد،زیرا جواب نیکی خود به یک بیمار را با اهانت گرفته است.سپس به‏ شوهرش اطمینان می‏دهد که درستکار بوده است و از وقتی که با او ازدواج کرده،دیگر به گابریله اعتنایی نکرده است و فقط به خاطر حال بیمار گابریله،پیش از ضیافت به دیدن او رفته است.چون حس‏ می‏کند شوهر،حرفهایش را باور نمی‏کند،به گریه می‏افتد.شوهر می‏گوید در این مدت او را آزاد گذاشته است تا ببیند چه رابطه‏ای با گابریله برقرار می‏کند و پیش‏بینی می‏کرد نزد گابریله برود.به همین‏ دلیل هم فانتی را دنبال او فرستاد،زیرا مطمئن بود که گابریله سعی‏ داشته با جلب شفقت نینا او را به دام بکشاند.با این حرفها نینا احساس می‏کند که قسمت خبیث و خودپسند وجودش؛«آن قسمتی‏ از قلب که خیال می‏کرد دارد خوبی می‏کند و در عوض بدی را بذرافشانی می‏کرد.»(ص 132)جان داد و مرد.صبح روز بعد فانتی‏ می‏آید و نینا را از مرگ گابریله مطلع می‏کند.نینا حس می‏کند«به‏ حقیقتی نورانی،پر از فضا و پر از آسودگی خیال و شادی»(ص‏ 134)پا گذاشته است و از این خبر خوشحال می‏شود.شخصیت نینا در طول تابستان«سرزمین باد»مدام نگارنده را یاد این گفته بلز پاسکال می‏انداخت:«شهوت،اعم‏از واقعی یا دروغین،قادر است‏ روح را نیز مسخر کند.چه اهمیت دارد که این شهوت دروغین‏ باشد،مهم این است که واقعی پنداشته شود.»زیرا نینا با تظاهر به‏ این امر که می‏خواهد ثواب کند و به خاطر رضایت خدا کار نیکی‏ انجام دهد،درواقع به تمایل خودخواهانه خود پاسخ می‏دهد؛یعنی‏ ابراز عشق به گابریله و مصاحبت با او.ضمیر ناخودآگاه نینا خطا بودن این عمل را با ایجاد«تصور خیانت به شوهر و فریبکاری» به او یادآور می‏شود،اما نینا تلاش می‏کند با«دلیلی مرموز» توجیهش کند.گرچه او انسانی نیست که مجموعه بدیهایش بیشتر از خوبیهایش باشد،اما مثل هر انسانی،در پاره‏ای موارد،سست‏ عنصر و ضعیف است؛یکی در برابرقدرت وسوسه می‏شود،دومی‏ در برابر ثروت،سومی در مقابل زیبایی و شهوت و چهارمی شهرت‏ و پنجمی چه‏بسا در برابر همه اینها.هیچ‏یک از انسانهای عادی، حتی نینا-این موجود درستکار و خوش‏طینت-معصوم نیست. بنابراین گرچه مدتی در برابر اغوای دیدار گابریله مقاومت می‏کند، اما عاقبت به آن تن می‏دهد و زمانی که با سقوط روحی خود- که به«متعالی بودنش»معتقد است-روبه‏رو می‏شود،هوشیاری‏ همسرش او را نجات می‏دهد و نیت شوم گابریله و همچنین تمایل‏ خود نینا را«آن‏چنان‏که هست»نمایان می‏کند.

از سوی دیگر گابریله،این مرد باهوش و هوسباز،هنوز فکر می‏کند در یک جشن بالماسکه است؛با این تفاوت که در این‏ «جشن جدید»او نقش بیماری تکیده و نزار را بازی می‏کند.گرچه‏ نقشش حقیقی است،ولی این نقش به او فرصتی می‏دهد که در آخرین روزهای زندگیش با محکوم کردن نینا و مسبب خواندن او به عامل اصلی سقوط زندگی خود،مجالی پیدا کند تا هوسهایش را ارضا کند؛هوس نوازش و بوسیدن دختری که زمانی با اشتیاق زیاد به او نگاه کرده بود و با سپردن خود به هوسهایی تند و زودگذر او را از یاد برده بود.

بادهای داستان،نماد عشق خام و زودگذر دوران نوجوانی‏ و تزلزل شخصیت انسانها در این سنین است؛تزلزلی که نمایانگر علاقه‏مندیهای ناگهانی به چیزهایی مشخص و بریدن ناگهانی‏تر از آنها و دگرگونیهای باز هم ناگهانی به دلبستگیهای نو است.در مورد نینا این تزلزل در مطالعهء کتاب،رها کردن آن،بدگمانی به‏ مردها و خوش‏بین شدن بعدی او تجلی پیدا می‏کند.تزلزلی که تنها به وسیله قدرتی معقول مهار می‏شود.اقتدار و متانت همسری که‏ روح او را همچون حضرت مریم پاک می‏داند و بدون ایجاد فشار و جبر،و تنها با تکیه بر عشق پاک خود از او محافظت می‏کند.در واقع گابریله با غفلت از این نیرو،فکر می‏کند که براحتی می‏تواند نینا را به سوی خود بکشاند.خباثت گابریله در همزمانی مرگ او با مرگ«بخش خودپسند و خبیث قلب نینا»آشکار می‏شود؛مرگی‏ که تولّدی مجدد را در فضایی پاک و نورانی برای او همراه می‏آورد. تنها شخصیت داستان که می‏توان گفت به‏طور نسبی خوب بر شاخته شده است،خود نینا(و تا حدی گابریله)است،بقیه نقش‏ شخصیت فرعی پیدا می‏کنند.ظاهرا خانم دلدا شیوه کار سر راستی‏ داشت و در بیشتر آثارش نمی‏توانست یا نمی‏خواست انرژی‏ داستانیش را روی شخصیتهای متعدد پخش کند.از سوی دیگر تشبیهات،استعاره‏ها،نمادها و تمثیلها گاه از متن خارج می‏شوند و زمانی کاملا سانتی مالیستی می‏شوند.مانند:«از خدا خواستم کمکم‏ کند او هم خود را از میان خلاء چشمان آن مرد نابینا به من نشان‏ داد.»(ص 111)یا:«من قلب خود را در خانه شما جا گذاشتم.» (ص 106)یا:«دستان ما جدا شد.قلبهایمان نیز ظاهرا جدا شدند.» نمونه دیگر که در قالب یک متن جدی نمی‏گنجند.دلدا موضوعهای‏ خوبی از تاریخ و اجتماع گرفت و به داستان تبدیل کرد،اما متأسفانه‏ همین آرایه‏های مصنوع و نیز زبان و تکنیک انتخابی،اجازه ندادند که در حد و اندازه کسی همچون ناتالیا گینزبورگ ظاهر شود.در نتیجه ترجمه اثر نیز زیر سؤال است.

ساختار نحوی اشکال اساسی دارد و کاربرد کلمه‏های منسوخ‏ و غیرداستانی زیاد دیده می‏شود.متن،آکنده از ترکیبهایی همچون‏ «یک حالت شومی»،«در حین»و«در خلال»است.ظاهرا هیچ‏ ویرایشی روی ترجمه صورت نگرفته است.